

جهانی که بر دیده و اندیشه می‌گذرد جهانی است که در اندیشه پیشینیان پروراند شده و راه‌گریزی از تفکر و تعمق در اندیشه پیشینیان نیست. نخستین کوششهای بشر در ادوار مختلف تاریخ حول محورهای مسائل اساسی شکل گرفته است. از ادبیات و شعر و فلسفه گرفته تا مباحث مربوط به فیزیک در دوره‌های کنونی، انسان را همواره به خود مشغول داشته است.

اما به راستی دغدغه‌های بشر و نیازهای روحانی و جسمانی وی را کدامین مفهوم و یا مفاهیم به خود سرگرم می‌نموده است؟

آیا بشر نخستین چیزی در اندیشه می‌پروانده است و یا به دنبال تخیلات، لحظات خود را سپری می‌نموده است؟ و یا اینکه نیازهای خود را به حق می‌دیده و سپس به دنبال مفهوم سازی در موضوعات بدست آمده تلاش می‌نموده است.

بخشی از این قبیل پرسش‌ها مربوط به حوزه معرفت‌شناسی (epistemology) و برخی دیگر مربوط به حوزه هستی‌شناسی (ontology) می‌باشد. سعی می‌شود در این مقال این دو امر مترتب بر یکدیگر شده تا در نتیجه، بحث تأثیر گذار باشد. و حیثیت معرفت‌شناسانه و هستی‌شناسانه پیوندی میمون یابند.

اما در بحث نخست یعنی مباحث معرفتی پیرامون اندیشه خداوند در ذهن بشر علل و عوامل متعدد از جمله مساله روانشناسی (psychology) می‌تواند نقش پررنگ تری نسبت به عوامل دیگر داشته باشد و چه بسا پاره‌ای از عوامل به عامل روانی بازگشت نماید.

اما آن چه مسئله را بغرنج می‌سازد عدم دسترسی کافی به نوع زندگی بشر اولیه و مناسبات زندگی بدوی و عدم درک نیازهای آنان است. تاریخ تفکر بشر در طی میلیون‌ها سال مقتضی نیازها و پاسخ‌های گوناگون است. و این عدم دسترسی راه را کمی دشوار می‌سازد. ولی این مسئله به زودی مرتفع می‌شود؛ و آن اینکه یافته‌های باستان‌شناسانه به کمک ما می‌آید و راه را بر ما آسان می‌سازد. "تحقیق و بررسی پیرامون موضوعات فوق به وسیله جمعی از مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان انجام گرفته است. مردم‌شناسان با مطالعه در آداب و رسوم و فرهنگ اقوام و قبایل بومی که در آفریقا، استرالیا، امریکای شمالی و اقیانوسیه به سر می‌برند دریافته‌اند که این اقوام از نظر تکامل اجتماعی شبیه اقوام و انسان‌های دوران نخستین تاریخ هستند. بنابراین با مطالعه عقاید و اندیشه‌های این اقوام می‌توان به ریشه‌های گرایش انسان‌های اولیه به خدا و مذهب پی برد"<sup>1</sup>

البته آن چه به عنوان انگیزه‌های گرایش انسان اولیه به خدا خواهد آمد فرضیه‌هایی بیش نیست و شاید و فقط شاید برخی بر دیگر فرضیه‌ها غلبه داشته باشد و به هر روی قطعاً یقینی نخواهد بود.

1: هویت: در شناسایی و یا بازیابی هویت به نظر می‌رسد هیچ چیز بهتر از مفهوم خدا کارگر نخواهد افتاد. هویت پیدا و بنهان فرد در قبال مفهومی ماورایی که هویت او را به او بازشناسد تعریف می‌شود. بشری که به دنبال هویت خویش می‌رود چیزی فراتر از یک مفهوم ماورایی که قدرتی فراتر از آن نباشد را برای خویش میابد و آنرا پوششی برای شخصیت خویش قرار می‌دهد.

2: میل درونی (فطرت) انسان‌ها در هر بازگشت به درون خویش و تعمق در آثار وجودی و یا ذهنی خویش چیزی را می‌یابند که در نظر آنان غیر از من آنها است زیرا به آنها اطمینان قلب داده و گره از مشکلات آنان می‌گشاید و این ندای درونی در واقع می‌توند پاسبان و پاسدار امنیت آنان باشد.

3: میل به کمال: در تمامی اشیا و موجودات و جانداران از هر نوعی یک نقیصه‌ای وجود دارد که در همان جهت کمالی برای آن یا عیناً محقق است و یا اینکه بالقوه وجود کمالی دارد. در بشر نیز به همین شکل انسان‌ها به دنبال کمال یافتن خویش‌اند. ابتدایی‌ترین مفهوم که می‌تواند برای انسان کمال‌آفرین باشد معنا بخشی به خداوند است و اینکه با وجود خداوند داور برای تکامل معنوی انسان وجود دارد.

4: ترس از عوامل طبیعی مانند: سیل و زلزله و رعد و برق و بیماری‌های گوناگون انسان را ناگزیر می‌ساخت به یک فاعلی در پس این حوادث روی آورد و آن فاعل را نیز منزله از هر بدی و ناپایکی قلمداد نماید. چنانکه لوکرتیوس، حکیم رومی، گفته ترس نخستین مادر خدایان است. همچنین عوامل دیگری را نیز به طور مبسوط روانشناسان و جامعه‌شناسان ذکر کرده‌اند که مجالی برای ذکر تمامی آنها نمی‌رود.

<sup>1</sup> : نصری، عبدالله؛ (1373)، خدا در اندیشه ی بشر، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، چاپ اول

به هر صورت نوع انسان به لحاظ روانشناختی خویش را محتاج به خداوند می دانسته است هرچند شکل این معبود در طی ادوار مختلف با یکدیگر متفاوت بوده است. قطعاً خدایی که انسان های اولیه بدان معتقد بودند بسیار با خدایی که اکنون بدان معتقدیم ، متفاوت است .

خدایان یونان باستان را می توان به هفت دسته فرعی تقسیم کرد: آسمانی ، زمینی ، حاصلخیزی ، زیرزمینی ، قهرمانی ، اولمپی ، حیوانات

چه بسا اولین موجودی که مورد پرستش قرار گرفته است ماه بوده باشد و سپس خورشید و درخت و رودخانه و کوه و سایر موجودات هر یک به دلایلی جایگزین موجودات دیگر قرار گرفته است. ویل دورانت می نویسد " چنانکه از اساطیر بر می آید ، خدای یونانیان مهاجم ابتدایی ، مانند خدای هندوان قدیم ، خدای بزرگ آسمان بود که تدریجاً تغییر صورت داد و همواره به انسان شبیه تر شد و عاقبت به اورانوس تبدیل گشت و سپس به هیئت زئوس ، فرستنده ابر و آورنده باران و سازنده رعد ، در آمد. در راس خدایان اولمپی ، زئوس ، خدای بزرگ یا خدای خدایان قرار داشت. زئوس از لحاظ زمانی نخستین خدا به شمار نمی رفت ؛ زیرا اورانوس و کروئوس و سایر تیتانها بر او مقدم بودند."

باری در تاریخ پرستش انسان ها ، خدایان ماورایی و موجودات مقدس و اشیا ، نقش پررنگ معابد بزرگ بوده است که دیرینه شناسان و مردم شناسان به طور مبسوط به آن پرداخته اند . تا در رهگذر تاریخ خدایی حاکم بر هستی باشد بی نقص و حاصل شناخت آنبیا به ادمیان که در فراز و نشیب جهان پر از غفلت، آفریننده بی نقص و منزله از هر گونه کمی و کاستی را بشناسند. توحید معنای حقیقی خویش را بازیابد و انسان از جمود بر شرک و دوگانه پرستی و چند گانه پرستی رهایی یابد.

اما در حوزه هستی شناختی بزرگترین چالش عصر ما پس از رویکرد امپرسیستی و تجربه گراییانه بر سر موضوع وجود خدا است. در روزگاری وجود خداوند بدیهی انگاشته می شده است و بشر را راه گریزی از تفکر خدا مدارانه و تطبیق مسائل زندگی خود با مفهوم خدا و اثرات مترتب بر این باور نداشته است. و فرض عدم وجود خدا ابلهانه و کافرانه و ساده اندیشانه بوده است و چه بسا مدعیان عدم وجود خدا در اقلیت مطلق به سر می بردند ؛ بزرگترین فلاسفه با رویکردهای مختلف در تقسیم بندی ما در جایگاه خدا باوران قرار می گرفته اند. حال با هر تعبیری که از خدا در اذهان آنان بنماییم تفاوتی نخواهد کرد.

نقش فلاسفه یونان باستان و قرون وسطی و حتی برخی فلاسفه قرون جدید مصروف بسط مفهوم خداوند بوده است . خداوندی که از یک سو حاصل تلاش های نظری و کار فیلسوفانه بوده است و در پی اثبات ذات بسیط و منزله خداوند بر آمده اند تا خداوندی که حاصل یافته های کلامی و عرفانی فلاسفه قرار گرفته است.

شاید در نظرها سخت می آمد شرايطی برای خدا باوران پیش آید که به دفاع از عقیده خویش بر آیند و برای اثبات وجود خدایی که تمام ذرات جهان هستی را نشانه ای از آن می یابند ، به دنبال استدلالات عقلی و براهین فلسفی و کلامی رفته تا خدا باوران را در عقیده خویش سست نماید ، از آن سو خدا باوران نیز با تکیه بر علوم جدید و فلسفه های جدید حسی و تجربی و در این اواخر فلسفه تحلیلی و همچنین از طریق علوم طبیعی همچون فیزیک کوانتوم که ماده را ازلی می انگارد و زیست شناسی (biology) می کوشند تا جهان را عاری از باورهای خدا باورانه بشناسانند.

به طور کلی ادله خدا باوران در چند دسته کلی جای می گیرند در این نوع ادله و براهین سعی شده تا با ادله فلسفی که برگرفته از فلسفه حسی و تجربی جدید و رویکرد امپرسیستی و پوزیتیویستی به جهان و معرفت پیرامون آن است و بدون تکیه بر مفاهیم تفسیری از جهان ارائه دهد تا در خلال این تفسیر جهان خارج نیاز به یک فاعل مختار ذی شعور که جهان هستی را در جهت غایت و غرضی به وجود آورده است ، نباشد

در رویکرد منکرین وجود خدا بیشتر بیان انتقادات نسبت به ادله مثبتین وجود خداوند است تا ادله خالص فلسفی بر انکار وجود خداوند. و این دیدگاه اثبات وجود خداوند را یک گام به پیش می راند. انتقادات نسبت به برهان نظم و علت و معلول نمونه هایی از این رویکرد می باشد.

یک از فلاسفه ای که انتقادات جدی به برهان نظم وارد آورده است دیوید هیوم است. وی در کتاب محاورات درباره دین طبیعی وجود شباهت میان مصنوعات بشری و آثار و پدیده های طبیعی را یکسان نمی شمارد و و فرض شباهت این دو را دال بر وجود نظم و در نتیجه اثبات وجود خدا از این طریق را بر نمی تابد.

وی می نویسد: "آیا می توانی ادعا کنی شباهتی میان ساخت یک خانه و پیدایش جهان وجود دارد؟ آیا هرگز طبیعت را در چنین وضعیتی همانند نخستین نظم و ترتیب عناصر دیده ای؟ آیا جهان ها زیر چشم تو صورت پذیرفته اند و آیا فرصت داشته ای که تمام پیشرفت پدیدار (phenomenon) را از نخستین ظهور نظم تا کمال نهایی آن مشاهده کنی؟"

از سویی دیگر متکلمینی که برای اثبات وجود خداوند به برهان نظم تمسک کرده اند ، گفته اند :همانندی معلولات ، همانندی علل را اثبات می کند.یعنی به همان اندازه ای که معلولات شبیه یکدیگرند ، علل بیشتر شباهت به یکدیگر دارند. و باز هم به نظر هیوم ما هیچ پایه و اساسی بری رسیدن به دین سنتی درباره صفات خداوند نداریم.

در حالی که هیوم اذعان دارد ،عالم طبیعت ، مانند عالم نباتی یا عالم حیوانی ، ممکن است دارای بعضی اصول درونی رشد و توسعه و تام باشد ، ما نمی توانیم مطمئن باشیم که فاعلی هست که عهده دار نظم در عالم است.

اما براهین صرفا فلسفی که می توان برای اثبات وجود خدا اقامه کرد در یک دسته بندی کلی و استقرایی ، نام برد عبارتند

از:برهان وجودی یا وجود شناختی یا هستی شناختی ( Ontological Argument )

برهان وجوب و امکان یا علت اولی یا جهان شناختی ( Cosmological Argument )

برهان غایت شناختی ( Theological Argument )

برهان اخلاقی ( Moral Argument )

برهان از راه وقایع و تجارب خاص (Expecial events and experiences)

برهان احتمالات (Probability Argument)

برهان اجماع عام

برهان درجات کمال<sup>۳</sup>

البته براهین متعددی همچون : برهان محرک اول ، برهان علت اول ، برهان وجوب و امکان ، درجات کمال در اشیا ، برهان نظم ، برهان حدوث ، برهان علیت ، برهان درجه ، برهان برهان حرکت ، برهان صدیقین ، برهان فسخ عزائم ، برهان زیبایی شناختی و براین دیگر می توان نام برد اما به حیث کلیت و جامعیت چند برهان فوق مورد بحث قرار می گیرد.

1:برهان وجود شناختی که برهانی پیش پا افتاده و به عبارتی پیشینی (apriori) است چنین استدلال می کند که هر وجودی که به عنوان موجود کامل فرض شود بالضروره باید وجود داشته باشد . تفسیر روشن تر این برهان از زبان دکارت چنین بیان شده است:ما در خود تصویری از کمال مطلق داریم ، حال اگر مطابق این تصویر موجودی در خارج از ذهن من وجود نداشته باشد ، آن کاملی که در خارج وجود دارد ، از آن کمال مطلق که در ذهن من است کامل تر خواهد بود و این تناقض است. و یا به تعبیری دیگر یک جوهر متناهی نمی تواند جوهر نامتناهی را تصور کند.اگر من علت و فاعل حقیقی خود باشم "باید هر کمالی را که تصویری از آن دارم بر خود افاضه کرده باشم و به این ترتیب باید خدا باشم"<sup>۴</sup>.در پاسخ به این استدلال می توان چنین احتجاج کرد که امور جزئی و تخیلی همگی وجود عینی دارند چه بسا تصور مثلا یک انسان با صفات گوناگون که تجمیع صفات انسانی و ازلی باشد هم ممکن است پس وجود دارد . و تمامی تصوراتی که به نوعی بر ذهن انسان عارض می شود وجود عینی و یا نفس الامری پیدا می کند.و به تعبیر کانت تصور موجودی که بزرگتر از آن نتوان تصور کرد عین این است که درباره این شی به عنوان چیزی که در ذهن خود داریم بیندیشیم ، یا درباره آن به عنوان یک شی مستقل واقعی فکر کنیم. و یا به تعبیر آکوئیئاس ، ما می توانیم صفات خدا را که او موجودی کامل است ، پی از آنکه بدانیم او وجود دارد بشناسیم. پیشینه این برهان و اصل و اساس آن در واقع به آنسلم باز می گردد.

<sup>۳</sup> : ملکیان ، مصطفی ، تاریخ فلسفه غرب ، انتشارات حوزه و دانشگاه ،

<sup>۴</sup> : تاملات ؛ کلیات ، هفتم ، 48

2: برهان جهان شناختی: حاصل این برهان چنین است که اگر ما بخواهیم سلسله علت و معلول را تا بی نهایت ادامه دهیم به تسلسل می رسیم و با امر محال مواجه خواهیم شد. پس باید سلسله علل به یک علت نهایی برسد که همانا آن خداست. و باز هیوم در اینجا اشکال کرده است زیرا که او قانون علیت را بر نمی تابد و آنرا نتیجه اشتباه ذهن و عادت ذهن می پندارد. به زعم هیوم متحد ساختن اجزا در یک کل صرفا یک فعل ارادی و تحکمی ذهن است در نتیجه تأثیری بر ذات و ماهیت اشیا ندارد. همچنین کانت نیز اشکالی بر این برهان وارد کرده است و آن اینکه هر حادثی دارای علتی است فقط در مورد دنیای تجربه حسی معتبر است و این تعمیم باطل است.

3: برهان غایت شناختی: برهانی است که در آن غایت و غرضی برای اشیا در نظر گرفته شده است. چه بسا شکل دیگری از برهان نظم را بتوان در آن یافت. این برهان به لحاظ ساختار همه کس فهم و فراگیر است به طوری که عوام و کسانی که از مفاهیم پیچیده فلسفی آگاهی کافی ندارند، بدان در محاورات استناد می کنند و باز هم هیوم در کتاب گفتگوهای درباره دین طبیعی به آن اشکال کرده است.

4: برهان اخلاقی: برهان مورد علاقه کانت که پیرامون آن به بحث پرداخته و آنرا متقن ترین ادله و براهین اثبات وجود خدا می داند. علت اینکه کانت این برهان را برای اثبات وجود خدا می آورد عدم اعتقاد به عقل نظری برای حل مسائل متافیزیک است. کانت به شدت معتقد بود عقل در حوزه نظر قادر به پاسخگویی به مسائل متافیزیک نیست اما عقل عملی را برای حل این مساله پیشنهاد می داد. به همین دلیل به دنبال راهکار عملی برای اثبات وجود خدا بود که مهمترین آن بحث از اخلاق است. به اعتقاد کانت اعمال خوب و بد انسان در این جهان به پاداش و جزای حقیقی خود نمی رسد چه بسا دروغگویی در این جهان دارای منفعت باشد و راستگویی چه بسا بهره دنیوی نداشته باشد. وانگهی جسم که پس از مرگ از بین خواهد رفت، پس باید بعد دیگری از انسان وجود داشته باشد که از آن تعبیر به نفس می شود تا مورد عذاب و یا پاداش قرار گیرد. از سویی دیگر اعمال ما نیز باید از روی اختیار باشد تا مستحق عذاب و پاداش باشیم. چنین جهانی ابدی که در آن با اعمال انسان رسیدگی کند قطعاً باید خدایی داشته باشد. این خلاصه ای از برهان اخلاقی کانت بود که به آن اشاره شد اما براهین اخلاقی دیگری نیز مطرح شده است که مجالی برای استناد به آن نیست.

5: برهان از راه وقایع و تجارب خاص: هر نوع حادثه و اتفاق شخصی که در زندگی انسان روی می دهد و فرد را به سمت این اعتقاد سوق می دهد که خدای وجود دارد که به طور فاعل خاص مبدا این حادثه بوده است. در زندگی روزمره بسیار مواردی را می توان یافت که فرد در اثر یک اتفاق، حالات درونی وی به باوری رسیده است که بیشتر این باور را نداشت. تمامی نشانه های دفعی و یا تدریجی، خصوصاً برای عامه مردم که سلسله علل را بدون ارتباط و ملازمه با یکدیگر به هم پیوند می زنند، نشانه هایی از این باور است. غالباً آنچه در میان مردم به نتم معجزه مشهور است که صد البته با مفهوم معجزه به معنای واقعی فرسنگ ها فاصله دارد، می تواند شاهد خوبی برای این ماجرا باشد. فردی از بهبود سلامت کسی از نزدیکانش که امیدی به بهبودی آن نمی رفته در اثر فقدان شناخت به دلایل بیولوژیکی، معتقد به امر ماورایی می شود و در این وادی چه کسی بهتر از مفهوم خدا می توان وی را یاری رساند.

اما به لحاظ سایولوژیکی و امر روانی چنین باوری را باور متاخر می دانیم. زیرا بالاخره در فرد یک پیش زمینه ای برای باور به خدا وجود داشته ولی فعل بعدی که صورت گرفته آن باور سابق را به فعلیت رسانیده است. و الا اگر کسی چنین باور قبلی و پیشینی نمی داشت اگر صدها بار نیز دلایل غیر عقلانی و ماورایی در زندگی خود مشاهده می کرد، تأثیری بر باور وی نمی گذاشت.

6: برهان احتمالات: شاید بتوان متقن ترین راه بر اثبات وجود خدا را به زعم نگارنده برهان احتمالات دانست، البته نام برهان نهادن بر این امر مسامحه انگیز است چرا که در واقع به جدل شباهت دارد تا برهان، اما به هر صورت مفاد آن چنین است: امور تجربی و طبیعی در جهان خارج اگر دارای احتمالات فراوانی باشد یکی از احتمالات بر دیگر احتمالات دارای نقطه قوت است و به اصطلاح بر سایر احتمالات می چربد. همانطور که محتمل در حرکت انرژی مکانیکی است و در گازها انرژی جنبشی است، این رویکرد ما را به واقع نزدیکتر می کند، فرض کنید از خانه بیرون آمده اید و کفش شما واکس زده و آماده جلوی درب منزل است، چند احتمال وجود دارد یک اینکه هقوپی رنگی از روب بام بر روی آن وارونه شده باشد، یا اینکه باران رنگی باریده باشد، یا اینکه کسی با زغال روی آن پاشیده باشد و احتمال آخر اینکه کسی آنرا برای شما واکس زده باشد. برهان احتمالات به ما می گوید فرض آخر، یعنی اینکه کفش واکس خورده باشد نسبت به احتمالات دیگر دارای درجه قوت بیشتری است. جهان خارج اگر بدون خالق و صانع و فاعل مختار که منزه از هر عیبی باشد و از آن سو تمامی کمالات را با ذات خود عجین کرده باشد به طوری که نیاز به غیر نداشته باشد، تفسیر شود فواید روانشناختی بسیاری بر آن مترتب شده و به تعبیر اخلاق کلاسیک، می توان جامعه ای اخلاق مدرا تصور کرد و از سویی دیگر بازگرداندن سلسله علل به علت اول، جهان پیرامون را توجیه پذیر تر می نماید.

7: اجماع بر وجود خدا : اجماع گسترده فلاسفه و متکلمین بر وجود خداوند می تواند راهی برای یاری نظریه خداباوران باشد تا پس از اِکر براهین مختلف به عنوان پشتوانه ای برای نظر خویش برگزینند.

8: برهان درجات کمال : در این برهان شی را با شی دیگر مقایسه می کنیم و حکم به برتری یکی از این دو چه به لحاظ کیفیت و عوارض و چه به لحاظ ذات ، می کنیم ، در صورتی که این تفضیل و برتری نسبت به یک چیز سوم است و آن چیز سوم مطلق است و تمامی اشیا را با آن مقایسه می کنیم پس این شی مطلق غیر خدا نمی تواند بود. این برهان در واقع از براهینی است که آکوئیناس به آن اشاره کرده است.

اما برهانی که ارسطو بر وجود خداوند اقامه کرده است عبارتست از برهان محرک اول به این مضمون که : اگر شی ثابتی بخواهد حرکت کند ، نیاز به محرک خواهد داشت که این محرک غیر خود اوست و همینطور این سلسله نیاز به محرک ادامه خواهد داشت تا به اولین محرک برسد زیرا در غیر این صورت تسلسل پیش می آید ، این محرک اول همان وجود خداست. عین همین برهان در آثار توماس آکوئیناس نیز دیده می شود. پس ارسطو و آکوئیناس بر برهان محرک اول استناد کرده اند. این قسم در واقع به برهان جهان شناختی رجوع خواهد کرد.

دکارت هم بر برهان وجود شناختی تاکید ورزید. و از این طریق به اثبات خدا پرداخت.

اما اسپینوزا وجود خداوند را بدیهی انگاشت و آن را با وجود طبیعت یکی دانست . و قائل شد که وجود خداوند بالضروره واجب است ، شاید دیدگاه وی را نیز بتوانیم در چارچوب براهین جهان شناختی جای داد.

لایب نیتس نیز به براهین مختلف به اثبات وجود خداوند پرداخته است که عبارتند از : برهان وجودی ، برهان حقایق سرمدی ، برهان حقایق واقعی ، برهان هماهنگی پیشین بنیاد ، برهن شر ، برهان پیشرفت و تاریخ

باری در رویکردهای تجربی ، که با لاک آغاز می شود نیز به اثبات خدا پرداخته شده است. برهانی که لاک به آن استناد می کند ، مبتنی بر رویکرد رجوع به درون خویش است و در دسته براهین وجود شناختی جای می گیرد. چه بسا دیدگاه لاک پیرامون وجود خدا به دیدگاه دکارت نزدیک تر باشد. به زعم لاک ما امور لا یتناهی همچون میل به کمال در هر ابعادی را درک می کنیم ، حال آن که خود متناهی هستیم. پس چون ما یتناهی هستیم ، نمی توانیم امور لا یتناهی را در خود تصور کنیم ، پس کسی باید این تصور لا یتناهی را در ما به وجود آورده باشد که همان خداست.

فیلسوف تجربی دیگری که به اثبات وجود خدا می پردازد بارکلی است . بارکلی معتقد است خدا باید مستقل از ذهن ما وجود داشته باشد زیرا اگر همه جهان مساوی با ذهن من بود تالی فاسد لازم می آمد زیرا آنچه در ذهن می آید گاهی مغایرت با خارج دارد و این تغایر را ذهن نمی سازد بلکه باید موجود دیگری وجود داشته باشد که اختلاف ذهن و عین را به ما عارض کرده باشدو این موجود لاجرم خداست . این برهان نیز در دسته براهین جهان شناختی جای خواهد گرفت.

اما پس از دو سنت راسیونالیستی و امپرسیستی ، فلسفه کانت در می رسد . وی با نقد عقل محض می کوشد ، حوزه عقل نظری را ناکارآمد در حوزه متافیزیک جلوه داده و معتقد است عقل قدرت اثبات وجود خدا را ندارد . سپس برای حل مسائل متافیزیکی دست به دامن عقل عملی گردد. در باب وجود خدا نیز ، استدلال کانت بر روی محور اخلاقی است به نظر کانت ، نیرویی در دامن ماست که ما را به سمت خوبی و فضائل می خواند و از بدی ها نهی می کند . در حالی که شاید خواست ما با آن افعال مخالف باشد و این ندای خوبی و نهی از بدی های درون ما همان خداست. که به ما فرمان به امور اخلاقی می دهد.

اما دسته سومی هم در بحث از وجود خداوند رخ نمایی می کند و آن کسانی که ان ها را مکتب لائدری (Agnosticism) می نامیم . کسانی که دلایل و شواهد وجود خداوند را کافی نمی دانند و از آن سو قائل به عدم وجود خدا هم نیستند.

شاخص ترین نماینده این گروه برتراند راسل است که حتی از وی نقل شده که اگر مرگ تو فرا برسد و در جهانی دیگر با خدا بی روبرو شوی که ، منکر وجودش بودی ، چه خواهی کرد، راسل پاسخ می دهد ، از او خواهم پرسید که چرا نشانه های بشتر و اطمینان آوری برای ثبوت خود برای من نگذاشته ای؟ برخلاف هیوم که در پاسخ به این پرسش میگوید: من مطمئن هستم در آن سوی قبرها کسی منتظر من نیست.

راسل در پاسخ به پرسشی درباره وجود خدا می نویسد: "در این مورد تنها چیزی که می توانم بگویم این است که ممکن است خدا وجود داشته باشد"<sup>۵</sup>

آن چه به طور خلاصه راسل در مصاحبه ای با کاپلستون می پذیرد ، اینست که منظور ما از خدا یک هستی مشخص متعال ، متمایز از جهان و خالق جهان است . و می پذیرد که اگر خدا وجود نداشته باشد ، افراد بشر و تاریخ بشر ، غایتی نخواهند داشت.<sup>۶</sup> به طور کلی فلاسفه تحلیلی درباره وجود مابعدالطبیعی موضع یکسان دارند و آن مفهوم نداشتن مسائل ماورالطبیعی است به زعم فلاسفه تحلیلی گزاره ( خدا وجود دارد) قضیه ایست که معنا ندارد. راسل هم در این سنخ می گنجد و سرانجام امکان می دهد خدایی وجود داشته باشد و این نتیجه فلسفه اوست.

اما طریقی دیگری که به اثبات عام وجود خدا می پردازد ، طریقه ایمان است که دلایل عقلی را معتبر نمی شمرد و عقل را قادر بر اثبات وجود خدا نمی داند. پاسکال و کی پرکگارد ، نمایندگان شاخص این گونه تفکر هستند.

نتیجه : براهینی برای اثبات خداوند وجود دارد ، هر یک از این براهین میان فلاسفه طرفدارانی دارد، منکرین وجود خداوند درواقع برهان قابل دفاعی ندارند و آنچه به عنوان براهینی بر انکار وجود خدا آورده شده است در واقع نقد براهین وجود خداوند است ، گروهی دیگر مذهب لائری گری را برگزینند ، و گروهی دیگر بر ایمان به خداوند تکیه نموده اند.

در پایان ، آنچه از مطالب فوق بر می آید براهین مربوط اخلاقی و روانشناسانه در جهان کنونی می تواند موجه تر جلوه نماید.

اولا : اثبات این مطلب که امور اخلاقی زاییده ذهن بشر و اثر تعلیم و تربیت نیست و تمایزی میان حسن و قبح برخی امور از یکدیگر نیست مگر اینکه مفهوم خوبی را به واسطه ادراک وجود خدا و نشانه ای از وجود خداوند می دانیم .

ثانیا : در فلسفه جدید نمی توان به طور قطع و یقین راجع به امور داورى کرد. حداقل می توان برخی از باورها و فرضیه ها را از سایر فرضیه ها موجه تر جلوه داد. که در فلسفه کنونی به باور صادق موجه تعبیر می شود.

ثالثا: طبق این دیدگاه جهان با وجود خدا توجیه پذیر تر و باور پذیرتر است تا جهانی که علل نهایی و محرک اشیا و علل غایی اشیا در آن غایب است و همچنین روان انسان با اعتقاد و باور به وجود خداوند و جهانی دیگر ، سازگارتر است با بی خدایی و نامفهوم بودن جهان هستی. و شاید این دیدگاه با دیدگاه پراگماتیستی نیز سازگار افتد.

<sup>۵</sup> : راسل ، برتراند ، جهانی که من می شناسم

<sup>۶</sup> : راسل ، برتراند ، عرفان و منطق